

به بهانه تخریب مجسمه‌ها در اتوبان حکیم

باربد گلشیری



حالا تپه بزرگراه حکیم به ویرانه می‌ماند، زیرا همه ویرانه‌ها به هم می‌مانند، چه دیوارنگاره‌ای گچ‌اندودشده، چه دریاچه‌ای خشک‌شده، چه قلعه‌ای که می‌گویند روزی جایی بوده. همه هم چیزهایی دارند که به چشم می‌آید و هم چیزهایی که نیست اما انگار باز به چشم می‌آید.

کشتزار*

در فروردین امسال از بزرگراه حکیم که می‌گذشتیم ناگهان دیدیم که فرشته‌هایی سفید و مُخْلِص تپه‌ای را پر کرده‌اند. تپه کوچکی به هنرمند جدی معاصری داده بودند و این در شهری که چند سالیست در آن در کنار آثار شهری ایدئولوژیک گروهی مجسمه و دیوارنگاره پررنگ و لعاب روییده است برای شهروندانی که گروه سنی الف فرضشان کرده‌اند و این سلیقه هیچ ارتباطی با نقاشی جدی برای کودکان و هنر خام ندارد (محض نمونه نقاشی دیواری بزرگراه همت، تقاطع ستاری را به یاد بیاورید). امیر معبد یکی از هنرمندان مطرح و تاثیرگذار این شهر است.

در اجرای آخرش آنقدر آدم برای دیدن کارش آمده بود که میدان سلماس تهران بند آمد. حالا قریب یک سال می‌شد که معبد به درخواست زیباسازی بر فراز و دامن تپه‌ای سی فرشته سفید نشانده بود. پنجشنبه شب باخبر شدیم که جماعتی روی تپه ایستاده‌اند و فرشته‌ها دیگر نیستند. دو صبح رفتیم و دیدیم که بیست و هشت فرشته را از پایه بریده‌اند و انداخته‌اند. فرشته‌ها را به چشم بر هم زدن انداخته بودند، احتمالا با برش هوا- گاز، چون جای برش ذوب شده بود. دو فرشته هم بر بزرگراه یادگار مانده بود، لابد چون مجریان تخریب کپسول خالی کرده بودند. نه شهرداری منطقه خبر دارد کار که است نه معاون زیباسازی. فرشته‌ها را نتوانسته بودند ریشه‌کن کنند. چون سرو سهی را بخواهند بیندازند، می‌زنند، از بیخ. فرشته‌ها را از بیخ زده بودند و نعشان همان‌جا افتاده بود، درست مثل سروستانی که سروهای تناور همیشه سبز را چون نتوانند نیک از جای برکنند، از بیخ ببرند. گمان می‌کنم که هر که بریده است، هر اندیشه‌ای- اندیشه

که نه، هر باور جزمی‌ای- که تبرداری این واقعه بوده، نخستین راهی که پیش پای خود دیده حذف بوده. و چه به حذف خو کرده‌ایم! همان‌جا روی تپه از جای برش هم عکس گرفتم تا مثل نرلیکنواز بهمن محمص نگویند که خودش شکست. در فیلم مستند مجسمه‌های تهران بهمن کیارستمی می‌بینیم که مسئولی اصرار دارد که مجسمه خودش شکسته است. می‌گوید خدای ناکرده سانسور تلقی نشود. برنز را نمی‌شکنند، می‌برند. بریدنش حتی دشوار است. نرلیکنواز محمص را هم بریده بودند و گفتند که شکسته. مگر کم دیده‌ایم سروهای روان را، سروهای خرامان را، که انداختند و بعد گفتند که خودشان افتادند، طبیعی بود که بیفتند؟ چه می‌ماند از این همه؟ یادگار خون سرو؟



حق هنرمند معاصر یک شهر این است که با شهرش بیامیزد. معبد حتی کم‌وغاترین کارش را به شهرش آورده بود. چه چیزی را برنتافتند؟ پای چه چیزی را به خیالشان بریده‌اند؟ و امیر معبد درست از کسانیست که باور دارند کار را باید از پستو به خیابان آورد. خیابان جای شهرداری و زیباسازی حتی نیست انگار. خیابان ویژه است. همین ویژه، مثلاً خط ویژه، معنای ضمنی هم پیدا کرده است در دو سه سال اخیر.

حالا تپه بزرگراه حکیم به ویرانه می‌ماند، زیرا همه ویرانه‌ها به هم می‌مانند، چه دیوارنگاره‌ای گچ‌اندودشده، چه دریاچه‌ای خشک‌شده، چه قلعه‌ای که می‌گویند روزی جایی بوده. همه هم چیزهایی دارند که به چشم می‌آید و هم چیزهایی که نیست اما انگار باز به چشم می‌آید. حفره و خلأ را بر جای غیاب در ذهن باز می‌سازیم و از غیابشان چیزهای دیگری می‌روانیم. پس خواهیم گفت که بر این تپه چیزی بود که بر نتافتند و همین است که غیاب آنچه بر نمی‌تابند چیزی در چشم می‌کشاند که از حضورش عیان‌تر است.

برگرفته از تارنمای □□□□

*برگرفته از اجرایی از امیر معبد در گالری محسن